

تحلیلی مقدماتی در ارتباط با اعتراضات ایران

تا آنجا که به اعتراضات ایران از بیست‌ونهم دسامبر ۲۰۲۵، برمی‌گردد، باید تأکید کرد که این اعتراضات، نه پاسخی به فراخوان جریان فاشیست و ضدانقلاب وابسته به خاندان تاجدار پهلوی - یعنی سامانه‌ی حامی رژیم فاشیست صهیونیستی اسرائیل - بلکه محصول شرایطی بحرانی و لاینحل در چارچوب سیاست روز جمهوری اسلامی و جریان‌های بورژوازی اپوزیسیون پرو غرب است. این اعتراضات محصول نوعی استیصال و در عین حال بن‌بست سیاسی بورژوازی است.

بحرانی که جمهوری اسلامی، به‌عنوان دولتی اقتدارگرا، فاشیستی و نماینده‌ی بورژوازی ایران، با آن دست‌وپنجه نرم می‌کند، بحرانی چندبعدی و چندجانبه است. از یک سو، این دولت به دلایل تاریخی و عقب‌ماندگی اقتصادی و تکنولوژیک، در مقایسه با دولت‌های بورژوازی غربی و کشورهای موسوم به جهان دوم، در موقعیتی به‌مراتب عقب‌تر قرار دارد. این واقعیت را می‌توان به‌روشنی در مقایسه‌ی تولید ناخالص داخلی ایران با کشوری مانند آلمان، با جمعیتی تقریباً مشابه، مشاهده کرد؛ جایی که تولید ناخالص داخلی ایران حدود یک‌دهم آلمان است. به تعبیر دیگر، درآمد ناخالص ملی آلمان ده برابر ایران است. این در حالی است که حتی در آلمان نیز با بحران مسکن، بی‌خانمانی، دستمزدهای زیر خط فقر، تورم افسارگسیخته و فقر گسترده در میان بازنشستگان روبه‌رو هستیم.

کشوری مانند آلمان، از یک‌سو، دارای سابقه‌ی دیرینه‌ی استعمار است و از طریق غارت منابع طبیعی دیگر سرزمین‌ها، بهره‌کشی از مردمان دیگر، استفاده از نیروی کار ارزان و کار رایگان بردگان، و ترکیب ارزش اضافی مطلق و نسبی، به سطوحی از فوق‌انباشت دست یافته است که به‌مراتب فراتر از آن چیزی است که در کشوری مانند ایران وجود دارد. با این حال، حتی چنین کشوری نیز حاضر نیست زندگی‌ای واقعاً انسانی و شایسته برای کارگران و بازنشستگان خود فراهم کند. اگر دولت‌هایی مانند آلمان در دوره‌های بحرانی تاریخی، به‌دلیل ترس از تکرار انقلاب‌های سوسیالیستی از کمون پاریس تا انقلاب اکتبر ناچار به عقب‌نشینی‌هایی موسوم به «انقلاب منفعل»، «سرمایه‌داری رفاهی» یا «دولت رفاه» شدند، این عقب‌نشینی‌ها نه از سر نوع‌دوستی، بلکه حاصل توازن قوای طبقاتی بود.

در مقابل، بورژوازی ملی ایران از همان آغاز، با اتکا به سرنیزه، چکمه، کودتا، ترور و خشونت عریان، و از طریق ترکیب ارزش اضافی مطلق (افزایش ساعات کار، بهره‌کشی بی‌رویه و سرکوب مطالبات کارگری) و ارزش اضافی نسبی (مدرنیزه‌سازی ابزار تولید بدون بهبود شرایط زیست کارگران)، و همچنین غارت منابع طبیعی، توانست به نفع لایه‌ای انگلی پیرامون حاکمیت، فوق‌انباشت‌هایی شکل دهد؛ هرچند این فوق‌انباشت‌ها، در مقایسه با کشوری کوچک چون آلمان، هم از نظر کمی و هم کیفی، به مراتب محدودتر بوده‌اند.

از این‌رو، اگر کشورهای مرفه‌تر اروپایی در مقاطعی به اعطای بیمه‌های بیکاری، بازنشستگی و حمایت‌های اجتماعی تن داده‌اند، این امر را به هیچ‌وجه نباید به حساب دست‌ودلبازی بورژوازی آن کشورها گذاشت. همان‌گونه که بیسمارک، این دیکتاتور غارتگر و کلونیالیست، صراحتاً در رایشستاگ اعلام کرده بود، سیاست «نان شیرین و شلاق» به صورت هم‌زمان، ابزاری برای مهار طبقه‌ی کارگر است. به بیان او، اعطای بیمه‌های اجتماعی بسیار ارزان‌تر از مواجهه با یک جنگ داخلی تمام‌عیار برای طبقه‌ی حاکم است. سیاست‌های پس از جنگ جهانی دوم در اروپا و آمریکا، از جمله نیودیل، نیز دقیقاً با هدف جلوگیری از الگوبرداری از انقلاب اکتبر و تکرار تجربه‌ی اتحاد جماهیر شوروی در کشورهای متروپل امپریالیستی اتخاذ شد، نه از موضع دفاع واقعی از منافع طبقه‌ی کارگر.

بسیمارک از یک سمت قانون ممنوعیت فعالیت حزب سوسیال‌دمکرات کارگران آلمان را موسوم به قوانین سوسیالیستی در پیش گرفت و از طرف دیگر به بیمه‌های بیکاری، بازنشستگی و حوادث تن داد. اگر کسی امروز بگوید بیسمارک چپ بوده است، چون دولت اولیه‌ی رفاهی را شکل داده است.

از همین‌رو، کسانی که انقلاب منفعل بورژوایی و این عقب‌نشینی‌های حساب‌شده را نه حاصل ترس بورژوازی از قدرت طبقه‌ی کارگر، بلکه نتیجه‌ی «انجام تکالیف عقب‌مانده‌ی تاریخی» بورژوازی می‌دانند، هرگز نمی‌توانند نماینده‌ی موضعی کارگری باشند.

یکی از تفاوت‌های اساسی میان بورژوازی ایرانی و بخش‌هایی از بورژوازی اروپایی، تفاوت فرهنگی و تاریخی است. بورژوازی اروپایی، دست‌کم در برخی کشورها، محصول روندی پیچیده از انقلاب در اندیشه، گسست از جهالت قرون وسطایی و مبارزه با آریستوکراسی و کلیسا بوده و در مواردی مانند فرانسه، پرچمدار انقلاب و رادیکالیسم انقلابی شده است. این بورژوازی توانسته است

متفکرانی چون روسو، دانته، فوریه، سن‌سیمون، روبسپیر، کانت، هگل، شیلر، گوته و هاینه را پرورش دهد. در مقابل، بورژوازی ایرانی عمدتاً مجموعه‌ای لمپن، کودتاچی، قداره‌کش و تروریست - از رضاخان تا خمینی - تولید کرده است. در ایران، ناف بورژوازی همواره به ناف زمین‌خواران بزرگ، لمپن‌ها و روحانیت وصل بوده و هست و حتی بورژوازی اپوزیسیون نیز تا مغز استخوان ارتجاعی، گذشته‌گرا و اقتدارطلب باقی مانده است.

در شرایط کنونی، بورژوازی حاکم و نهاد دولت، با تمام دستگاه ایدئولوژیک و هژمونیک خود، جایگاهش را در میان اکثریت جامعه از دست داده است. بحران‌های اقتصادی مکرر، طبقه‌ی کارگر را تا مرز گرسنگی مطلق رانده، خرده‌بورژوازی را به‌کلی پرولتاریزه کرده و طبقات میانی را، در اثر تحریم‌های طولانی‌مدت و تورم سرسام‌آور، به ورشکستگی کشانده است. در غیاب یک آلترناتیو رادیکال انقلابی، پناه بردن به اسطوره‌ها و همسویی با جریان‌های فاشیستی جایگزین مبارزه‌ی آگاهانه و سازمان‌یافته در چارچوب یک رئال‌پولیتیک انقلابی می‌شود.

در چنین وضعیتی، فاشیسم - به‌ویژه در قالب فاشیسم دیجیتالی - در کمین است تا از دل مبارزات خودجوش و بی‌سازمان، هژمونی فاشیستی بسازد. اگر طبقه‌ی کارگر آگاه، متشکل و مسلح به آگاهی طبقاتی وارد میدان نشود، این خطر کاملاً واقعی است. شکست فاشیسم در ایران، به شکست هژمونیک اصلاح‌طلبی، اصولگرایی، جریان‌های بورژوا-لیبرال و سلطنت‌طلب گره خورده است. بدون شکل‌گیری یک بلوک تاریخی سوسیالیستی و آنتی‌فاشیستی، جنبش‌های خودبخودی و سوژه‌های منفرد فاقد آگاهی طبقاتی نه‌تنها به انقلاب منتهی نمی‌شوند، بلکه می‌توانند بستر زایش فاشیسم باشند.

جریان منحنی و فاشیست پهلوی، فاقد توان سازمانی و میدانی مستقل است و به همین دلیل، بخش‌هایی از نیروهای بریده از حاکمیت عملاً نقش پیاده‌نظام آن را بر عهده گرفته‌اند. این جریان نه به‌عنوان یک اپوزیسیون جدی سرنگونی‌طلب، بلکه به‌مثابه پلنفرمی برای سفیدشویی نیروهای سابق حکومتی و بازتولید قدرت از درون نظام عمل می‌کند. تأکید مکرر رضا پهلوی بر «فروپاشی کنترل‌شده» و هراس از «هرج و مرج»، و نیز ارتباطات علنی او با نیروهای سپاه، بسیج و عناصر سابق اصلاح‌طلب و اصولگرا، تصادفی نیست. در چنین شرایطی، امکان آن وجود دارد که بخش‌هایی از حاکمیت، با جابه‌جایی چند مهره و همسویی

با دولت‌های غربی و اسرائیل، خطر انقلاب سوسیالیستی را برای مدتی دیگر از خود دور کنند.

هایدلبرگ سی‌ام دسامبر 2025